

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس دوم

سید محمد حسن حسینی طہرانے



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

البته بنا بود که این مجلس در شب جمعه منعقد بشود ولی به واسطه مسافرتی که به عتبه بوسی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام برای حقیر پیدا شد، ما موکول به شب یکشنبه کردیم و اینطور به نظر می رسید که دیروز مراجعت کنیم؛ ولی به واسطه بعضی از مسائلی که اتفاق افتاد و الحمد لله خیرهم به نظر می رسد، که تا توفیق خدا در او باشد ما مجبور شدیم دیروز را در مشهد بمانیم. طبعاً امروز حرکت کردیم و همین اخیراً رسیدیم. واقعاً عجیب است این عالم قضا و قدر، چطور مسائل با مشیت پروردگار در این دنیا ساری و جاری می شود و چه بسا انسان بعضی از مطالب را خیر نمی بیند و عین خیر است. ... **عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ ... (البقره، 216)** و من قصد داشتم این شب را تأخیر بیندازم برای شب دوشنبه، چون احتمال می دادم که مسافرت است و ممکن است طبق پیش بینی مسائل انجام نشود؛ ولی دیدم شاید دوستان برنامه شان را تنظیم کرده باشند، وعده ای اگر داده باشند، قراری داشته باشند؛ لذا بدین جهت ملاحظه کردم. در هر صورت عذر می خواهم و به واسطه آن چه که در اختیار ما نبود، رفقا ما را عفو می کنند. حالا از باب اینکه خدمت دوستان و رفقا ذکری از این روایت شریف شده باشد و ما با چند کلمه ای بهره مند بشویم از این حدیث شریف، مطالب مختصری به عنوان فهرست و نه مبسوط امشب خدمتتان عرض می کنم، ولی به خاطر این بدقولی که کردیم و برای شب جمعه، استثنائاً جلسه بعدی را یک هفته دیگر قرار می دهیم.

عرض شد که عنوان بصری خدمت امام صادق علیه السلام می رسد و به دنبال گمشده است؛ گمشده ای دارد و برای رسیدن به مطلوب از حضرت تقاضای دستورالعملی دارد. وقتی خدمت حضرت می رسد حضرت به او می فرماید: **إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ وَ مَعَ ذَلِكَ لِي أُورَادٌ فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ آثَاءِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ فَلَا تَشْغَلْنِي عَنْ وَرْدِي**. «من شخصی هستم که حکومت به دنبال من است، مترصد است، مواظب من است و از این نقطه نظر محذور دارم. علاوه بر این، در ایام شبانه روز من خودم در منزل کار دارم، ورد دارم، ذکر دارم.» **فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ آثَاءِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ** «در هر ساعتی، در هر برهه ای از شب و روز من اذکاری دارم، من اورادی دارم و به آن اذکار و اوراد مشغول هستم.»

ما در این روایت می بینیم امام علیه السلام به دو نکته توجه کردند؛ مطلب اول مسائل خارج از بیت و از حیطه شخصیت ایشان؛ به عبارت دیگر مسائل اجتماعی را حضرت در اینجا مد نظر قرار دادند و مطلب دوم مسائل شخصی را؛ از دو جنبه محذوریّت برای من هست: جنبه اول مسائل خارجی - و این مانع است برای ارتباط من با شما - و جنبه دوم مسائل شخصی خود من است. چون حضرت می فرمایند: دو مانع در اینجا

دارم. **إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ**؛ این یک؛ «من مورد نظر، دنبال من هستند، برای من جواسیس گذاشته‌اند و خلاصه آن ارتباط متعارف نمی‌تواند پیدا بشود.» دوم اینکه خودم کار دارم؛ بالأخره هر کسی در زندگیش یک کار دارد، برنامه‌ای دارد، و ذکری دارد. حالا آن مطلب دیگر، که ذکر و ورد و امثال اینها هست، طبعاً می‌ماند برای بعد.

اما این مطلب که **إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ**، منظور حضرت از **إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ** چیست؟ آیا این قضایای خارجی و اجتماعی که برای امام علیه السلام پیدا می‌شود، مانع از هدایت آن حضرت است؟ اینکه امام علیه السلام می‌فرماید: من تحت نظر هستم، آیا این تحت نظر بودن مانع از هدایت است؟ بنابراین عنوان می‌تواند در اینجا مطرح کند: من پس چه کنم؟ شما تحت نظر هستید، من چه کنم؟ من کجا بروم؟ من به که مراجعه کنم؟ برای رسیدن به مقصود و رفع جهالت، چه راهی برای من هست؟ و این یک مطلبی است که ما در تاریخ ائمه علیهم السلام نظائرش را بسیار می‌بینیم که ائمه در تاریخ حیاتشان، در اطوار و ادوار مختلفی قرار داشتند. فرض کنید که در زمانی بود که مانند زمان پیغمبر اکرم و صدر اسلام، خود پیغمبر یکی یکی دنبال مردم می‌رفت. اصلاً کسی دنبال پیغمبر نمی‌آمد. از مکه پیغمبر حرکت می‌کرد و می‌رفت برای طائف، پیغمبر رفته به دنبال مردم. یک نفر را می‌دید در مسجدالحرام نشسته و می‌رفت و برای او مطالب را بیان می‌کرد آیات قرآن را می‌خواند. می‌دید چند نفر در کنار - فرض کنید که - حجرالاسود اجتماع کردند، حضرت می‌رفت و در میان آنان می‌نشست و مطالب خودش را بیان می‌کرد، ابلاغ می‌کرد. در ابتدای رسالت بعد از گذشت سه سال، **وَ أَنْزِلْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** **«الشعراء، 214»** حضرت قوم و خویشها را جمع می‌کند و برای آنها مطالب را بیان می‌کند. ببینید خود پیغمبر می‌رفت سراغ مردم، کسی سراغ او که نمی‌آمد. یعنی برای دستگیری افراد پیغمبر به مردم مراجعه می‌کرد؛ پیغمبر یک به یک به دنبال افراد می‌گشت؛ پیغمبر می‌خواست با آن اخلاق خود، و با آن کردار خود، یکی یکی برود افراد را جمع کند و اجتماع کند و آنها را جذب کند؛ پیغمبر می‌رفت و به واسطه جنگهایی که در مدینه اتفاق افتاد و افراد را دعوت به اسلام کرد تا اینکه آنها را مسلمان کند.

چون فلسفه غزوات و جهاد در اسلام به هدایت درآوردن سایر افراد است. چون بنابر فلسفه کلی هدایت و فیض الهی نسبت به بندگان، خداوند متعال لطفی را برای جمیع افراد، همانکه آن لطف هدایت است، عام می‌داند؛ درست عکس آنچه که امروزه مطرح است و دین را به عنوان یک عامل تهدید و ارعاب و تضییق و تحمیل نسبت به افراد قلمداد می‌کنند و بعد در این مقام برمی‌آیند که آیا این عامل می‌تواند با اختیار باشد یا بدون اختیار؟ آزادی انسان در این زمینه چه موقعیتی دارد؟ چون وقتی که قرار باشد از خارج یک مسأله‌ای بر یک شخصی تحمیل بشود طبعاً موقعیت آن شخص در ارتباط با این مسأله باید لحاظ بشود؛ آیا آزاد است که بپذیرد یا آزاد نیست؟ چه مصالحی مترتب بر این است؟ مثل اینکه فرض بکنید انسان در یک موقعیتی قرار گرفته، در یک موقعیت محله‌ای، خانواده‌ای، اجتماعی و بعد قانونی را برای تنظیم بعضی از مسائل جعل

می‌کنند و قرار می‌دهند. خُب اگر قرار بر این باشد که انسان در این اجتماع زندگی کند طبعاً باید به این قانون ولو تحمیلی، تن در بدهد و الا باید از این اجتماع برود بیرون.

آن مسأله‌ای که متأسفانه امروزه گریبانگیر مردم شده و مردم به اشتباه و خطا به دنبال پاسخ پرسشها و سؤالات از اختیار و عدم اختیار در تقبّل دین هستند، آن این است که ما از کثرت داریم به وحدت نگاه می‌کنیم، یعنی خود را در این دنیا یک موجود مستقل، که دارای شعور، ادراک و اختیار انتخاب نسبت به مسائلی که در حول و حوشش قرار دارد، می‌دانیم و بعد در این مقام برمی‌آئیم: پس این دینی که بر ما تحمیل است، این نمازی که بر ما تحمیل است، این روزه‌ای که بر ما تحمیل است، آیا این اولاً مصلحتی دارد؟ رجحانی دارد یا ندارد؟ و تا چه اندازه انسان در قبول و عدم قبول این آئین و این دین اختیار دارد؟ آزادی او کجا می‌رود؟ که البته فقط به عنوان یک مسأله گذرا من اشاره کردم و وارد این بحث نمی‌شوم. اما اشتباه در این جاست، که ما هیچگاه به جنبه وحدت نگاه نکردیم، وحدتی که خداوند متعال از باب لطف بر بندگان این دین را آورده است، آن وقت دیگر در اینجا اصلاً مسأله آزادی فکر و آزادی اندیشه و اختیار و اینها دیگر چه معنا دارد؟ وقتی که یک پدری ببیند فرزندش دچار مرض شده و ابتلای مرض پیدا کرده و اگر این واکسن را به او نزنند ممکن است بعد از دو ساعت از دنیا برود، مبتلای به دیفتری و امثال ذلک شده، اینجا اصلاً جای اختیار نیست، جای انتخاب نیست؛ فرزند بگوید که من نمی‌خواهم، دردم می‌آید، من می‌خواهم بمیرم، من نمی‌خواهم این درد آمپول را تحمل کنم؛ بچه است، کوچک است، نمی‌فهمد. پدر دست و پایش را می‌گیرد و می‌بندد و این تزریق را می‌کند؛ این دیگر نگاه نمی‌کند به اینکه الان آیا فرزند او قبول می‌کند و نمی‌کند. تمام آن مصالح و تمام آن عنایاتی که پروردگار نسبت به بندگان دارد آن عنایت با توجّه به جهل بندگان، نسبت به عواقب و مصالح و علم احاطی پروردگار نسبت به مصالح بندگان است. برای چه خدا می‌گوید: بایستی که مردم مسلمان بشوند؟ برای چه؟ برای چه خداوند می‌گوید: همه باید به یک نظام اسلام بیایند؟ برای چه خداوند جهاد را مقدّر کرده است؟ مگر نفعی به خدا می‌رسد؟ نه! تمام اینها بر اساس لطف است؛ چون لطف دارد می‌گوید باید پذیری؛ نمی‌پذیری! به زور بر عهده تو باید گذاشته بشود، چون جاهلی؛ فرض بر این است که جاهلی.

در جنگ بدر پیغمبر اکرم وقتی که اسرا را می‌آوردند، اینها را به طناب بسته بودند تا این که فرار نکنند؛ حدود هفتاد نفر بودند. وقتی که آمدند از کنار اینها بگذرند پیغمبر خنده‌شان گرفت، تبسم کردند. حالا در یک همچنین زمینه‌ای جداً اگر ما در آن جا بودیم نسبت به پیغمبر چه حکم می‌کردیم؟ عقل محدود ما، سعه و ادراک محدود ما، جهل ما نسبت به مصالح، جهل ما نسبت به مقام پیغمبر، جهل ما نسبت به مدرکات پیغمبر اکرم، چه قضاوتی را می‌کرد؟ قضاوت ما این بود: الان که جنگی واقع شده و بر آن جنگ حضرت پیروز شده و غالب شده، بر اریکه قدرت و اقتدار و استیلاء قرار گرفته و دارد با یک حالت تمسخر و استهزاء از یک مقام بلند، دارد به این اسرا نگاه می‌کند که: دیدید پدرتان را در آورديم، دیدید شما را اسیر کردیم، دیدید

می‌خواستید با ما دریفتید چه به روزگارتان در آوردیم و این یک مسأله طبیعی است، چرا؟ چون مدرکات ما همین است. مدرکات ما از این مرحله تجاوز نمی‌کند. هیچ فکر نمی‌کنید ممکن است در مخیله پیغمبر مطالب دیگری بگذرد؛ چون در آن موقعیت قرار نداریم. هیچ با خود فکر نمی‌کنیم که این خنده چه منشأیی ممکن است داشته باشد، غیر از این، و چه محملی ممکن است داشته باشد و به عبارت دیگر فعل و کار پیغمبر را با امور متعارف خود قیاس می‌کنیم و اینجاست که این اشکالات پیش می‌آید، اینجاست که اعتراضات پیش می‌آید، اینجاست که چرا انجام دادی و ندادی پیش می‌آید، اینجاست که «ای رسول خدا بهتر بود اینکار را می‌کردی» پیش می‌آید

کار نیکان را قیاس از خود گرچه باشد در نوشتن شیر،

پیغمبر به یک معنای دیگر دارد نگاه می‌کند. یکی از آنها رو می‌کند به عباس عموی پیغمبر، اینی که تو در مکه می‌گفتی: این دارای حالات و روحیات و اخلاق عجیب و فلان و این حرفهاست، همینی است که داریم می‌بینیم؟ اینی که داریم می‌بینیم است؟ نگاه کن بین از اسارت ما چقدر خوشحال است. پیغمبر شنیدند. حضرت فرمودند: هر چه من شما را دعوت کردم نپذیرفتید، الان شما را با طناب می‌خواهم به بهشت ببرم. یعنی درست مثل بچه‌ای که از مهمیز لطف و عنایت پدر دارد فرار می‌کند؛ یا مثل حضرت موسی که گوسفندی از آن رمه فرار می‌کند و حضرت به دنبال آن گوسفند و بره می‌دود ولی نه برای اینکه او را به گله برگرداند، بلکه برای اینکه او را از گرگ محافظت کند؛ آن گوسفند در مخیله او چه می‌گذرد؟ موسی در مخیله‌اش چه می‌گذرد؟ ببینید تفاوت کجاست. آن دارد فرار می‌کند از اینکه موسی می‌خواهد این را بیاورد در تحت نظام و تربیت و مهمیز خودش قرار بدهد؛ موسی به دنبال او می‌گردد تا او را از شر گرگ حفظ کند؛ هیچگاه او به فکر موسی نخواهد رسید. پس در یک همچنین شرایطی آیا عقل و منطق و وجدان اقتضاء می‌کند که آن گوسفند و بره را به حال خود بگذارد؟ حالا که تو نمی‌فهمی من برای چه دارم دنبال می‌آیم، برو! برو به دنبال کار خودت، ما هم آنقدر بیخود دنبال نگردیم. نه! وجدان یک پیغمبر، عقل و منطق یک پیغمبر، اقتضاء می‌کند که با مردم بر طبق فکر خود عمل کند، نه بر طبق تمنیات آنها و الا دیگر پیغمبر نیست، او هم مثل سایر مردم شد. خیلی نکته، نکته دقیق و باریکی است. در آیات قرآن ما داریم **قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ ... ﴿الفِرْقَانِ، ۵۷﴾**

**﴿ص، ۸۶﴾** انبیاء مختلف می‌فرمودند: «ما اجری از شما نمی‌خواهیم، ما اجر اصلاً از شما نمی‌خواهیم» ما راحتیمان به این است که برویم توی منزلتان بنشینیم و به کسی کاری نداشته باشیم. ما اجری از شما نمی‌خواهیم، ما به دنبال ریاست نیستیم؛ برای ما خیلی بهتر است، این که برویم دنبال کارمان؛ خیلی بهتر است اینکه از مردم منعزل باشیم. **قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا ﴿الفِرْقَانِ، ۵۷﴾** ما اجر از شما نمی‌خواهیم، مگر اینکه یک شخص راه به هدایت پیدا بکند. صحبت در این است که اجر ما هدایت شماست. اگر شما هدایت شوید برای ما پول می‌آورد؟ برای ما از فواکه باغهایتان می‌آورد؟ آن پول‌ها مال

خودتان، آن فواکه هم مال خودتان، آن نعمتهای ظاهری، همه مال خودتان، اینها همه‌اش مال خودتان، پیغمبران می‌گویند. این همه آیات قرآن؛ فقط اجر ما این است که شما هدایت پیدا بکنید. این مرام و مکتب اولیاء است؛ مرام و مکتب پیامبران و اولیاء الهی این است، با عقل و سرّ و روح و منطق خود با مردم عمل می‌کنند، نه بر اساس فکر مردم و تمنّیات مردم و ارتباط مردم و نحوه تفکّر مردم با آنها و الا کاری نباید انجام بدهند. اگر بخواهیم در این زمینه وارد بحث بشویم که خیلی از مطلب دیگر به دور می‌افتیم.

در هر صورت با وجود تمام اینها می‌گویند بیاید فکر کنید، عقلتان را به کار بیاندازید، **﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ...﴾** **﴿الزمر، 17﴾** **﴿الأنعام، 149﴾** ... **﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ﴾** **﴿الزمر، 17﴾** **﴿الزمر، 18﴾** عقلتان را به کار بیاندازید، فکرتان را بکار بیاندازید، خواهی نخواهی آن وجدان و آن فطرت، شما را به اسلام و به شریعت اسلام، شما را راهنمایی می‌کند؛ زور را نمی‌خواهیم بر شما تحمیل کنیم، خودتان وقتی که توجّه کنید به اینجا خواهید رسید.

حالا روی این حساب، ما می‌بینیم در زمان ائمه و پیغمبر اکرم مسائل مختلف است؛ در یک زمانی پیغمبر اکرم خودش می‌آیند دنبال مردم؛ در این خانه را می‌زنند، در آن منزل را می‌زنند، اینجا می‌نشینند، آن جا می‌نشینند، جنگ می‌روند، برای مردم صحبت می‌کنند؛ این یک زمان است. در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام همان سیره و همان خصوصیت، می‌بینیم استمرار پیدا می‌کند. امیرالمؤمنین بلند می‌شوند می‌روند سراغ مردم. بعد از اینکه آمدند و آن خلیفه را به خلافت برگزیدند، امیرالمؤمنین که آنها را رها نمی‌کند، اگر رها کند دیگر علی نیست، اگر رها کند مثل یکی از افراد متعارف می‌ماند. علی آن کسی است که از روی دلسوزی و فهم و شعور خود، مردم را حکم فرزندان خود می‌بیند و می‌خواهد اینها را نجات بدهد، از جهل اینها را نجات بدهد؛ اینطور است امیرالمؤمنین؛ لذا چکار می‌کند؟ بلند می‌شود می‌رود یکی یکی سراغ این مردم:

- مگر در غدیر نبودید؟ مگر پیغمبر را ندیدید؟ مگر اینطور نگفتند؟ مگر دست من را نگرفتند جلوی دهها هزار جمعیت؟ مگر برای مردم خطبه نخواندند؟ اینها همه برای چی بوده؟  
- یا علی گذشته. یا علی دیگر حالا مسأله‌ای نیست. یا علی دیگر حالا إنشاءالله خدا یک حقّی هم به تو می‌دهد؛ ثواب بهت می‌دهد؛ حالا صبر کن، بالأخره یک حکومت ازت رفته، سلطنت رفته. این اجتماع مسلمین را متفرّق نکن.

جوابهایی که می‌دادند اینها بود؛ شوخی نمی‌کنم. امیرالمؤمنین می‌گوید: من برای خودم که نمی‌آیم این کار را بکنم. مگر علی چه می‌خورد؟ مگر علی چه خانه‌ای دارد؟ می‌آید سراغ این منزل، سراغ آن منزل:  
- یا علی دیگر گذشته؛ ببخشید، دیگر حالا از حقّتان بگذرید؛ فتنه به پا نکنید.

وقتی که حجّت را تمام می‌کند می‌گوید: بسیار خوب، حالا نوبت ما شد. می‌رود توی خانه می‌گیرد می‌نشیند در را می‌بندد. می‌گوید: گوش نمی‌دهید، گوش ندهید، ما آمدیم گفتیم؛ ما که سهل است دختر پیغمبر را هم سوار الاغ کردیم، آوردیم در منزل شما؛ یعنی به شما بگوییم که نزدیک‌ترین فرد به پیغمبر، که محرم اسرار او بود، تمام سرمایه پیغمبر در وجود او بود و پیغمبر اینقدر راجع به او توصیه کرده بود، این است، نه آن ابوبکر؛ این است، نه آن عبدالرحمن بن عوف؛ این است، نه آن ابو عبیده جراح؛ این است.

ولی قضیه از چه قرار است که وقتی که شیطان می‌آید و روی حق را می‌پوشاند، فاطمه زهرا را هم از یاد می‌برد؟ خب، این همین فاطمه زهرا است که پیغمبر فرمودند: **فاطمه بَضْعَةُ مِنِّي** توی منزل هم نگفتند، در گوش کسی هم نگفتند، توی مسجد، پیغمبر در حضور دهها نفر گفتند: **فاطمه بَضْعَةُ مِنِّي**، **مَنْ أَذَاهَا فَقَدْ أَذَانِي وَ مَنْ أَذَانِي فَقَدْ أَذَى اللَّهِ**. اما این چه مسأله‌ای اتفاق می‌افتد، که یک همچنین کلام صریح پیغمبر، اصلاً مورد توجه قرار نمی‌گیرد؟ - باید پناه به خدا ببریم، جدی باید به خدا پناه ببریم - که شما که می‌گویید من مسلمانم، یعنی چی؟ یعنی تابع پیغمبرم، تابع پیغمبرم یعنی چی؟ یعنی تمام اوامر و نواهی او واجب‌الإطاعة است برای من. آنوقت با توجه به یک همچنین لوازمی و ملزوماتی، آن وقت کلام صریح پیغمبر را انجام نمی‌دهیم؛ خب تو چه مسلمانی هستی؟ امیرالمؤمنین هم می‌گوید: بسیار خوب، حالا که قرار بر این است، ما هم می‌رویم در منزل می‌نشینیم، آنوقت باید بیایید دیگر سراغ ما. حالا که رفتیم در منزل، یهودی می‌آید سؤال می‌کند، آن جناب خلیفه نمی‌تواند جواب بدهد، می‌فرستند سراغ علی؛ آن عالم نصرانی می‌آید سؤال می‌کند، وقتی که می‌مانند، می‌فرستند سراغ علی؛ آن زن را می‌خواهند حدّ بزنند به ظلم، وقتی که می‌مانند، سلمان می‌آید به علی: یا علی! به داد برس دارد یک آدم نادان می‌آید و قضاوت می‌کند؛ جنگ می‌خواهد انجام بشود، خود عمر می‌آید سراغ علی برای مشورت درباره جنگ، دیگر علی می‌نشیند در منزلش، کاری ندارد؛ اما دلش که می‌سوزد.

خب این امیرالمؤمنین در این وهله و در این مرحله خاص. در مورد سایر ائمه وقتی که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم ائمه در بعضی از اوقات در دسترس نبودند. امام حسن علیه السلام در بسیاری از اوقات، حضرت تحت نظر بودند، افرادی که به منزل حضرت می‌رفتند و می‌آمدند در تحت نظر حکومت مدینه بودند. امام سجّاد همینطور؛ امام صادق همینطور؛ موسی بن جعفر همینطور؛ در زمانهای مختلف خلفای بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس، ما مواردی را می‌دیدیم و مقاطعی را می‌دیدیم که به هیچ وجه من الوجوه، خیلی به ندرت، شخصی می‌توانست با امام علیه السلام ارتباط داشته باشد. ارتباط با امام یعنی حلّ مسائل، یعنی هدایت، یعنی راهنمایی، خُب این تکلیف چیست؟ آیا هدایت پروردگار منوط به ارتباط با امام است؟ اگر اینطور است پس این هدایت اختصاص دارد به افرادی که همسایه امام باشند یا در محله امام باشند، تازه در زمانی که بتوانند با امام ارتباط داشته باشند؛ اما شهرهای دیگر، اینها چطور؟ اینها که امام را نمی‌دیدند؛ پس باب هدایت و در هدایت باید برای آنها بسته باشد!



یکی از بزرگان است در نامه‌ای که برای یکی از شاگردان خود می‌نویسند در آنجا می‌گویند: گرچه در زمان غیبت، باب وصول به آن حضرت و هدایت الی‌الله و سلوک الی‌الله مسدود است، ولی فرق است بین آن کسی که پشت در خانه‌ای نشسته و از نزدیک صدای خانه را می‌شنود، تا حدودی به مسائل آن خانه پی می‌برد، با آن کسی که در خیابان حرکت می‌کند و مشغول است. فرق است بین این دو. لذا باید سعی و جهد نمود تا اینکه گرچه باب را بر ما باز نمی‌کنند، ولی از کنار باب هم کنار نرویم. این مطلبی که ایشان می‌فرمایند ظاهراً مورد تأمل است، برای اینکه این هدایتی که منظور سالکین الی‌الله است، طبعاً یک جنبه باطنی دارد و اصل و حقیقت سیر و آن هدایت، به ربط بین نفوس و بین مبدء اعلى آنها تعلق می‌گیرد؛ این مسأله، مسئله اساسی در هدایت است و از طرف دیگر آن واسطه فیض و آن هادی سُبُل و دستگیر راهیان به مقصود، و آن کسانی که در این وادی گرفتارند و فقرای دیدار معبود را غیر از مقام ولایت، هیچ علت و مبدائی نمی‌تواند انجام بدهد.

ولایت عبارت است از احاطه نیروی مرموز، آن نیروئی که موجب نظام عالم تکوین است و جریان فیض پروردگار را در جمیع عوالم، او بر عهده دارد؛ این ولایت یک جنبه معنوی است و جنبه ظاهری نیست، گرچه مظهر ظاهری ممکن است داشته باشد. بناءً علیهذا چطور ما می‌توانیم تصور کنیم امام زمان علیهم السلام که در پس پرده غیبت است، از نقطه نظر توان دستگیری آن افراد پاکدل و صاف دل که آنها دلی دارند، صفایی دارند، خلوص دارند، صدق دارند، درد دارند و به دنبال درمان می‌گردند، امام زمان علیه السلام اگر از دستگیری اینان عاجز باشد، خب این نقص برای آن حضرت است. یعنی نتواند حضرت آنها را دستگیری کند، همانطوری که در زمان حضور خود و ظهور خود دستگیری می‌کند؛ خب این امام نیست. امامی که ارتباط خود را با نفوس و تکامل آنها منوط به حضور خود بداند و این غیبت حجاب و ساتر و مانعی برای تربیت او باشد که این امام نیست. این چه فرق می‌کند با بقیه بندگان؟ این یک مسأله و اگر امام علیه السلام بتواند یعنی با همان غیبتی که دارد، با همان غیبت، برای ایشان هیچ تفاوتی نداشته باشد که با بندگان، همان رابطه را داشته باشد که در زمان ظهور خودشان است، پس بنابراین دیگر دری بسته نیست، در همیشه باز است. راه رسیدن به پروردگار برای همه میسر است.

وانگهی مطلب دیگری که در اینجا پیش می‌آید، او اینست که این ظلم است، این چه ظلمی است که افرادی که حضور آنها و وجود آنها در زمان در اختیار آنها نیست؟ اینکه ما الآن در این زمان هستیم در اختیار ما بوده؟ نه! هر کدام از ما پدر و مادری داشتند - اگر هستند خدا إنشاءالله بر طول عمرشان اضافه کند و ما را شاکر زحمات و نعمات آنها قرار دهد و اگر نیستند، خدا آنها را رحمت کند - و آن پدر و مادر ما را درست کردند، غیر از این است؟ ما در آمدن در این زمان و در این برهه اختیار نداشتیم، چطور اینکه خود آنها هم نداشتند و بعدیها هم ندارند؛ پس چطور ممکن است، این از عدل خدا چگونه این توقع است که هدایت و نعمت خود را بر بندگان افاضه کند که هیچگونه اختیاری در کسب آن هدایت اینها ندارند و فیض خود را از

بندگانی محروم کند که آنها اختیاری ندارند؟ چرا ما در زمان پیغمبر نباید باشیم؟ چرا افرادی که در زمان پیغمبرند، بهره ببرند و به کمال مطلوب برسند اما ما نبریم؟ ما چه تقصیری داشتیم؟ بله، یک وقتی خداوند می‌گوید: بین شما و بین آن افرادی که در زمان پیغمبر است فرقی نیست؛ آنها گیرم بر اینکه در زمان خود رسول خدا، در زمان خود امام علیه السلام، به آن کمال مطلوب می‌رسند، اما شما در اینجا نمی‌رسید و در آخرت می‌رسید و در آنجا بین رتبه شما و آنها فرقی نیست، اشکال ندارد، باز ما راضی هستیم؛ بالاخره همه به یک حد مطلوبی می‌رسند؛ یا در این دنیا یا در آن دنیا. این را که نمی‌گویند دیگر در بسته است؛ در باز است، منتهی نحوه صعود و نحوه حرکت، این نحوه حرکت فرق می‌کند و بالمآل تفاوتی هم نخواهد بود. ولی یک وقتی صحبت در این است که این نعمت وصول به لقاء الهی و عبور از دنیا و رفع همه شهوات و پاره کردن حجاب‌های نفسانی و روحانی، تمام اینها برای افرادی است که امام را درک می‌کنند و دیگران محروم هستند، این ظلم است؛ این خلاف عدالت است و قابل قبول نیست. بناءً علیهذا این کلام امام صادق علیه السلام که می‌فرماید: **إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ** «دنبال من هستند.» آیا این یک نقطه ضعفی در هدایت و دستگیری امام علیه السلام تلقی می‌شود؟ یا نه، فرق نمی‌کند؛ چه حضرت تحت نظر باشند یا اینکه تحت نظر نباشند. تحت نظر بودن و نبودن، این دو، دو جریان متفاوت مشیت الهی است. غیر از این است؟ یک جریان، اقتضاء می‌کند که در این زمان، همه در سهولت باشند، در یُسَر باشند. این یک جریان؛ بعد تقدیر الهی عوض می‌شود؛ عُسَر پیش می‌آید، ضیق پیش می‌آید، تنگی پیش می‌آید، حدود پیدا می‌شود برای افراد. این هم یک جریان است. حالا صحبت در این است که آیا این جریان تأثیری در هدایت می‌گذارد یا نمی‌گذارد؟ این که نباید دیگر تأثیر بگذارد.

یک وقت یک شخصی از مرحوم آقا می‌پرسید که: آقا! دعا بفرمایید خدا گرفتاریهای ما را کم کند، مشکلات ما را کم کند، آنطوری که باید و شاید به وظائفمان نمی‌توانیم برسیم و خلاصه از دست خودمان شکایت داریم. مرحوم آقا بهش فرمودند که: آقا جان من! اگر توقع این دارید که همیشه بر کنار نهر آبی بنشینیم و بر روی سریری با تشک و متکایی کم بدهی و در هنگام اوقات غذا، پذیرایی کنندگان مه پیکر، با سینی‌های پر از طعامهای مُلَوْن و با طعمهای بسیار عالی از شما پذیرایی کنند و هیچ غم و غصه‌ای در دنیا به سراغ شما نیاید و اینطور به یاد خدا باشید، این آرزو را به آن دنیا ببرید؛ هیچکدام از اولیاء، ائمه، بزرگان، پیغمبران، اینطور به خدا نرسیدند جان من! کسی که می‌خواهد یک راه عرض می‌شود که، صحیح و طریق رسیدن به او را بیاماید، باید خود را با تقدیر و قضا و مشیت او تطبیق بدهد؛ این مسأله مهم است. باید خود را با عالم مشیت او باید تطبیق بدهد؛ در یُسَر کارش را انجام بدهد، در عُسَر کارش را انجام بدهد، در ضیق کارش را انجام بدهد، در رفاه کارش را انجام بدهد. مسأله از این قبیل است و انشاءالله در بحث ورد و ذکر، در آنجا عرض خواهم کرد، که نحوه تأثیر ذکر اصلاً چگونه است و آنطوری که ما خیال می‌کنیم، نیست، مسأله جور دیگری است. چه بسا

ممکن است یک «یا الله» گفتن در موقع عسر و تنگی و ضیق، اثری بگذارد که هزار «یا الله» در موقع یسر آن اثر را ندارد و این به چه مسائلی برمی گردد، حالا إنشاءالله بماند که اصلاً ذکر چیست؟ ورد چیست؟ قیام به عبادت خدا چیست؟ و مقصود حضرت از اینها چیست؟ اما صحبت در این است که ظهور توحید، این بدون اختلاف در شبکات و در مظاهر امکان ندارد. اگر ظهور واحد و مظهر واحدی باشد و نسق واحدی باشد، دیگر در آنجا که توحید نیست. توحید یعنی یکی دانستن؛ کی شما یکی می دانید نظام را؟ کی شما یکی می دانید جریانات را؟ وقتی اختلاف باشد؛ یعنی با وجود اختلاف، ما یکی بدانیم؛ اگر اختلافی نباشد که ما یکی هم نمی دانیم، خودش هست دیگر؛ وحدت، خودش هست دیگر؛ حقیقت توحید یعنی یکی دانستن، و یکی دانستن در جایی است که اختلاف را انسان نبیند؛ باشد و نبیند؛ آن موقع انسان می گوید توحید. اگر نظر به کثرت دارد، خب کثرت؛ اگر نظر به توحید دارد، این کثرات را باید در آن توحید حل کند و باید اختلاف باشد. خداوند متعال ظهور توحید و ظهور فیض خود را در اطوار و ادوار مختلف قرار داده و می خواهد این طور بگوید با زبان بی زبانی، اینطور خداوند می خواهد به ما حالی کند که: برای من، دستگیری و هدایت افراد، در جهات مختلف یکسان است و شما باید بدانید که هیچ علتی و هیچ سببی برای دستگیری من، جز عنایت من - یک - و اهتمام شما در مرتبه دوم وجود ندارد، این است قضیه. اگر قرار باشد اوضاع تأثیر داشته باشد در این دستگیری، این خارج از حکومت خداست، این قدرت مطلقه خدا را تضییق می کند و تهدید می کند و در اینجا خدا می خواهد این را به ما بگوید: همانطور که یسر به دست من است، همانطور عسر هم به دست من است؛ یسر و عسر هر دو یکی است؛ انسان هر دو جنبه را به یک لحاظ باید نگاه بکند.

پس بنابراین آن هدایتی که مربوط به زمان ظهور است، آن هدایت فایده ای ندارد اصلاً؛ هدایتی فایده دارد که منشأش اراده و مشیت حق باشد؛ آن فایده دارد؛ نه ظهور و نه غیبت، هیچکدام. پس نه ظهور در هدایت دخالت دارد و نه غیبت در عدم هدایت دخیل است؛ هیچکدام از اینها دخالت ندارند. مشیت الهی برای هدایت هر فرد و برای تکامل هر فرد، او را در تمام نوسانات و در تمام جریانات به نحوی قرار می دهد که او غیر از یک مبدأ در تمام این اطوار نبیند و غیر از یک علت در تمام این نوسانات و اختلافات مشاهده نکند. اگر خدا را همیشه از دریچه رحمت - البته رحمت به اصطلاح ما - و دیس پلو و سفره رنگین ببیند که این دیگر خدا نیست و اگر از آن طرف، خدا را همیشه در تنگی و ضیق و اینها ببیند، او هم خدا نیست؛ خدایی خداست که مافوق ضیق و مافوق یسر است؛ این خداست و توحید یعنی این. لذا ما در اینجا می بینیم که سلسله های متفاوتی برای هدایت افراد پیدا شده است. آن سلسله و آن حرکتی که این جنبه توحید را در تمام دستورات خود و در تمام جهات تربیت خود لحاظ کند آن سلسله و آن حرکت به توحید واقعی نزدیکتر است از آن حرکت هایی که از جنبه های مختلف خواستند خودشان را به این حقیقت برسانند.

البته این مسأله نیاز به توضیح دارد و نه وقت مجلس دیگر اجازه اطاله کلام را می‌دهد و نه حال بنده - لابد خودتان طبعاً متوجه شده بودید در اثناء صحبت - إنشاءالله باقی مطالب بحول و قوه خدا اگر بدائی پیش نیاید برای جلسه آینده.

امیدواریم که خداوند متعال در هر حالی از حالات و در هر آنی از آنات، خودش مباشر افعال و مباشر اعمال و مباشر قلب و سر و سويدای ما باشد و بنا به فرمایش امام حسین علیه السلام - حضرت سیدالشهداء - که می‌فرمایند: منظور تو از این اطوار و اختلافی که پیش می‌آید این است که آن حقیقت واقعی خودت را به ما بنمایانی و آن جامعیت خودت را به ما نشان بدهی و نمود و ظهور خودت را در همه اطوار به ما ارائه کنی. می‌دانید حضرت چه می‌خواهند بفرمایند؟ حضرت این را می‌خواهد بفرمایند اگر یک استادی باشد، این دارای فنون مختلف باشد؛ ریاضی باشد، جبر باشد، هندسه باشد، مثلثات باشد، شیمی باشد، فیزیک باشد، علم جغرافیا باشد، علم طبقات الارض باشد، هیئت باشد، نجوم، ... این علوم متداوله امروز باشد، هنر خطاطی داشته باشد، هنر نقاشی داشته باشد، علاوه بر این، در علوم الهی احاطه کلی داشته باشد؛ حالا اگر یک شخصی بیاید و بخواهد از این استاد استفاده کند، یا فقط به علم ریاضی او می‌پردازد، یا فقط به علم شیمی او می‌پردازد، یا فقط به علم طبابت و پزشکی او می‌خواهد بپردازد، یا می‌خواهد از علوم دیگر، فلسفه او استفاده کند و امثال ذلک، گاهی اوقات موفق می‌شود یک علم را، گاهی دو علم را و ...، یک وقت یکی می‌آید و تمام علوم این استاد را، همه را فرا می‌گیرد و می‌آموزد، این می‌شود چی؟ جامع العلوم، این می‌شود ذوالفنون. سیدالشهداء این را می‌خواهد بفرماید، می‌خواهد بفرماید: خدایا! تو در مقام معرفت خودت به بندگان خودت، می‌خواهی تمام صفات وجودی خودت را در آنها قرار بدهی؛ تا اینکه شخص چه لیاقتی داشته باشد. در این اطوار مختلفی که پیش می‌آید، می‌خواهی تو آن جامعیت خودت را در این بنده قرار بدهی. اگر اطوار مختلفی نباشد که دیگر جامعیتی نیست. این بنده توحید را از یک نظر می‌بیند و نظرهای دیگر را درش غفلت می‌کند. ما هم از خداوند متعال تقاضا می‌کنیم که خدایا! ما را قابل برای استجماع جمیع آن کمالاتی که در راستای توحید می‌تواند یک بنده خودت داشته باشد، به ما آن قابلیت را عنایت کن. عنایت خودت را در هر حال از ما سلب نکن. در تمسک به مقام ولایت، آنی از آنات ما را محروم مفرما. در دنیا از زیارت اولیاء خودت و ائمه هدی و در آخرت از شفاعت آنها ما را بی‌نصیب مفرما.

اللهم صل علی محمد و آل محمد